

ظهور دولت‌های کارگری

سؤال :

برای نتیجه‌گیری اجازه دهید يك سوال تحلیلی مطرح کنم که با نظریه انقلاب مداوم ارتباط نزدیک دارد. در سال‌های اخیر در برخی از کشورها مبارزات توده‌ای در اشکال مختلف آن‌منجر به ظهور رژیم‌هایی شده است که در آن‌ها بخش عظیمی از ابزار تولید ملی شده و رهبران آن‌ها انعامی‌کننده تنه سوسیالیست بلکه مارکسیست نیز هستند. بعنوان مثال می‌توان از آن‌گولاه افغانستان، اتیوپی (حبشه) و موزامبیک نام برد. موارد مشابهی نیز در گذشته در برخی از کشورهای نظیر الجزایر مطرح شده بود. حتی در موارد مصر و سوریه در اواسط دهه ۶۰ بعضی از رفقاً امکان این‌را مطرح کردند که این گونه کشورها می‌توانند کما بیش به شکل سلامت آمیزی به دولت‌های کارگری متحول شوند. بهر حال هرگز بین الملل چهارم این گونه کشورها را دولت‌های کارگری تلقی نکرد و خصلت آن‌ها را از نظر کیفی متمایز از دولتی مثل کوبا اعلام داشت. زمین‌های عینی این‌ها نیز چیست. عبارت دیگر ملاک سنجش این‌که دولتی کارگری است و یا خیر کدام است؟

جواب :

آنچه شما در واقع سوال می‌کنید این است: چرا ما معتقدیم که يك انقلاب سوسیالیستی در کوبا پیروز شده، در حالیکه انقلاب مشابهی در دهه ۶۰ شصت در مصر و سوریه و در دهه ۷۰ هفتاد در موزامبیک آن‌گولا و اتیوپی بوقوع نپیوست؟

انقلاب مداوم در کشورهای ۳۳/۰۰۰:

بسیار خطرناک است که همه چیز را به یک مالک منفرد تقلیل دهیم در عوض من مجموعه‌ای از استدلالات را ارائه خواهم کرد. برای شروع باید بگویم که مسألهٔ الغای مالکیت خصوصی در بازار تولید می‌بایست به صورت مشخص و در پرتو ساختار اقتصادی کشور مورد نظر بررسی شود. بعنوان مثال کشوری را فرض کنید که ۹۰ درصد جمعیت آن در روستا زندگی می‌کنند و زندگی آنها از کشاورزی تامین می‌شود و تنها یک کارخانه تولیدی، بعنوان مثال آرسازی، در این کشور وجود دارد. بنا بر این از دیدگاه آماری، ملی کردن این کارخانه در واقع بدان مفهوم است که صد درصد صنعت ملی شده است. ولی هیچ انسان عاقلی نخواهد گفت که چنان کشوری می‌تواند به یک دولت کارگری شده است. در کشوری با چنان ساختار اقتصادی - اجتماعی و با توجه به وزن نهٔ دهقانان و کشاورزی در اقتصاد ملی، ساختار و روابط مطلق مالکیت در روستاها عاقلانه تعیین کننده بشمار می‌رود. ما در این جا بنقد با مسأله‌ای مواجه هستیم که در تعیین موضع ما در برابر الجزایر و سوریه از اهمیت زیادی برخوردار بود. در این دو کشور - من دربارهٔ همه شصت صحبت می‌کنم - مالکیت خصوصی همچنان مقام مسلط خود را در اقتصاد ملی، بخاطر تسلط کامل آن در کشاورزی و علیرغم میزان بالای ملی کردن صنایع و حتی علیرغم محدودیت مالکیت ارضی بزرگ حفظ کرد.

نکته دوم که با مسأله نخست بسیار مرتبط است، سردرگمی و اغتشاشی است که بطور وسیع توسط نظریه‌های سرمایه‌داری دولتی از نوع نظریاتی که بتلهایم ارائه می‌کند، بوجود آمده و عبارت از این است که: تفاوت بسیار زیادی میان ملی کردن بخش عمده‌ای از مالکیت خصوصی در یک

کشور و الغاء حق مالکیت خصوصی در قانون اساسی آن کشور وجود دارد، بتهلپایم ادعا می کند که این مساله صرفاً يك امر صوری و حقوقی است. ولی این مطلب ابدا صحت ندارد. این امر به نحو بارزی يك امر اقتصادی و بسیار عملی است یعنی آنچه که ملغی شده است، اگر ممنوع نشده باشد، به آسانی می تواند بازسازی شود. منظور من از ممنوع شدن فقط روی کاغذ به شکل صوری آن نیست، بلکه ممنوع شدن واقعی است. بصورت دیگر هم توسط قانون ممنوع شده باشد و هم توسط بازوی واقعی قانون - یعنی دولت - و تمامی نهاد های دولتی. آنچه که توسط تکامل مصر نشان داده شده است صرفاً يك امر صوری نیست. بسیاری از کمپانی ها در دوران " رادیکال " رژیم ناصر ملی شدند، ولی به صاحبان آنها غرامت پرداخت شد و اینها توانستند با این غرامت سرمایه انباشت کنند. آنها نمی توانستند کارخانه های بزرگ بخرند. چرا که ممنوع شده بود ولی می توانستند زمین بخرند، اموال منقول گردآوری کنند، سهم بخرند و غیره. نتیجه این بود که گرچه دارایی های بسیاری ملی شده، ولی از طبقه سرمایه دار سلب مالکیت نشده، بنا بر این نسبتاً آسان بود که بدون کوچکترین تحول اجتماعی و بدون گسستگی در ماشین دولتی، آنچه را که ملی شده بود دوباره به مالکیت خصوصی درآوردند. از این رو، میان الغای مالکیت خصوصی در رشته های خاصی - هرچند که تا ممل بخش مهمی از صنایع در کشورهای توسعه نیافته شود - و غیرقانونی شدن آن تفاوت بسیار زیادی وجود دارد. در صورت دوم نیز البته انباشت دارایی خصوصی می تواند ادامه یابد ولی به صورت غیرقانونی، و این مساله نیز امر کاملاً متفاوتی است. عامل سومی که می بایست مورد بررسی قرار گیرد و

من قبلا اندکی به آن اشاره کردم، ماهیت دولت است. ممکن است اعتراض شود که این گونه استدلال ما را در دایره های محبوس خواهد کرد: مامی گوئیم تا زمانی که مالکیت خصوصی کاملاً ملغی نشده است، دولت بورژوازی است و تا زمانی که دولت بورژوازی است الفای قانونی و نهادی مالکیت خصوصی وجود ندارد، ولی پشت این استدلالی که به نظر دایره وارمی آید، تحلیلی مشخص نهفته است چه کسانی بر سر قدرتند و نظر آنها درباره مالکیت خصوصی چیست؟ آنها عملاً در این باره چه می کنند؟ در اینجا دنیای از تفاوت میان بوروکرات های مصر زمان ناصر و بوروکرات های امروزی در شوروی، چین و یا یوگسلاوی وجود دارد. میتوان ادعا کرد که همه آنها فاسدند، ولی به اعتقاد من بوروکرات های یوگسلاوی بسیار کمتر از همتا های مصری خود فاسد هستند. این مساله را کنار بگذاریم. سوال اساسی این است که آنها از دله زدیدیهای خود در چه راهی استفاده می کنند؟ به این سوال نباید در عوالم نظر پردازیهای مجرد پاسخ داده شود بلکه باید با توجه به حقایق کاملاً مشخص زندگی واقعی به آن پاسخ داد. تفاوت کیفی میان این دو بوروکرات وجود دارد. یکی پولش را صرف خرید اجناس مصرفی و کسب امتیازات بیشتر، اجناس پرزرق و برق مثل ماشین، تلویزیون سفرهای تفریحی به خارج و نظایر آن می کند، و دیگری آن را صرف کسب ملکی می کند تا از آن درآمدی برپایه استثمار کار دیگران عایدش شود. بین این دو تفاوت بسیار است. در مورد دوم بوروکرات ها از موقعیت خود در دستگاه دولتی به مثابه ابزاری برای انباشت اولیه سرمایه استفاده می کنند. این دومورد، دو جامعه با کیفیات و پویایی اجتماعی کاملاً متفاوتی را نتیجه می دهند. جهتی که پویایی مورد

دوم بخود می‌گیرد توسط رویدادهایی که در چند سال اخیر در مصر صورت گرفته است، کاملاً مشخص شده است. فرآیندی که هم اکنون در سوریه و الجزایر نیز در حال تکوین است. معتقدیم چنین فرآیندی در موزامبیک و آنگولا نیز اتفاق خواهد افتاد، مگر اینکه انقلاب جدیدی با خصلت سوسیالیستی این دورا دگرگون سازد. بورژوازی نوپا در این کشورها کاملاً قابل رویت است، همه‌اسامی آنها را می‌دانند. آنها کسانی هستند که با شرکت‌های چندملیتی که قصد اجرای برنامه‌های را در این کشورها دارند، در رابطه هستند. بدوورکلی افرادی که این بورژوازی نوپا را تشکیل می‌دهند همان پاناهای قدیمی ویا طبقه سرمایه‌دار تجاری نیستند. اغلب آنها وزرای اسبق کابینه ویا صاحب منصب‌هایی هستند که از موقعیت خود در بوروکراسی برای انباشت مقادیر معتنا بهی پول که بعدها به سرمایه تبدیل می‌شود، استفاده کرده‌اند. این مساله بهیچ وجه شباهتی با بدست آوردن یک یخچال و یا یک اتومبیل آلفارمئو ندارد. این ثروتها بصورت سهام واوراق بها دارانباشت شده‌اند و قدم منطقی بعدی سرمایه‌گذاری و استفاده از آنها برای ساختن صنایع خصوصی عظیم است. معمولاً در اوج این دوره - یعنی هنگامی که افراد زیادی مبالغ قابل ملاحظه‌ای را جهت سرمایه‌گذاری " تولیدی " گرد آورده‌اند و انتظار می‌کنند دولت شروع به خصوصی‌کردن بخشهای ملی شده می‌کند و راه را برای سرمایه‌گذاران بالقوه باز می‌کند.

به همین علت است که در نهایت فرمول " بورژوازی دولتی " بی‌معناست این فرمول یا به صاحب منصبان دولتی اشاره می‌کند که از طریق فرآیند مشابه آنچه که توضیح دادیم بدل به سرمایه‌داران خصوصی می‌شوند، که در این صورت ما با

انقلاب مداوم در کشورهای ۷۷ / ۰۰۰

سرمایه داران خصوصی مواجه ایم، و یا با یوروکرات‌های دولتی که به صاحبان دارایی خصوصی مبدل نمی‌شوند، کنه‌در این صورت صحبت کردن از یک بورژوازی که از طریق استثمار اقتصادی نیروی کار کارگر سرمایه‌انباشت نمی‌کند کاملاً بی‌معناست.

البته عوامل دیگری نیز در تعیین اینکه دولتی کارگری است دخالت دارند. یکی از آنها درجه تعاون یک دولت با اقتصاد سرمایه‌داری جهانی است. بعنوان مثال، «اتفاقی نیست که نقطه اوج اقدامات «اجتماعی کردن» در زمان ناصر هنگامی بود که مصر بطور کامل از اقتصاد سرمایه‌داری بین‌المللی جدا افتاد و کاملاً وابسته به کمک‌های شوروی شد. بالعکس، «لیبرالیزه کردن» کامل که به‌سادگی اسم دیگری برای آزاد گذاردن سرمایه‌خصوصی در تمامی جنبه‌هاست هنگامی اتفاق افتاد که مصر درهایش را به سرمایه غربی یا بعبارت دیگر به اقتصاد سرمایه‌داری جهانی گشود، جنبه دیگر مسأله این است که آیا دولت انحصار تجارت خارجی را درست دارد یا نه؟ آیا واحدهای تولیدی خصوصی حق دارند که مستقیماً با سرمایه بین‌المللی رابطه برقرار کنند؟

بعنوان مثال، حضور کمیانی نفتی گلف اوایل در آن‌گولا، مسأله کم‌اهمیتی نیست. هرچند که نبایداً این معیار را بطور کلیشه‌ای بکار برد. کمیانی نفتی گلف اوایل امروزه در آن‌گولا فعالیت دارد ولی در آینده می‌تواند ملی شود. آنها بی‌شک سعی می‌کنند صرفاً ملی کردن کمیانی‌های خارجی را مالک تعیین‌کننده‌ای تلقی کنند. دچار مشکلات بزرگی می‌شوند. این‌گونه چون و چراها را در باره الجزایر بسیار شنیدیم بدین معنی که الجزایر یک دولتی کارگری نیست، چرا که

کمپانی‌های نفتی فرانسوی ملی نشده‌اند. بهر حال تمام آنها ملی شدند و ابطال این گونه استدلال‌ات روشن گشت. بنا بر این در استفاده از این گونه دلایل می‌باید دقت و احتیاط فراوانی کرد. مساله فوق به خودی خود عامل مهمی نیست، ولی در ترکیب با عوامل دیگری که متذکر شدم اهمیت فراوانی می‌یابد.

بالاخره، عامل دیگری نیز وجود دارد که اگرچه در تعیین ماهیت طبقاتی دولت از دیدگاه تحلیلی زیاد مهم نیست، ولی در تعیین جهت‌گیری کشور توسعه نیافته مورد نظری که ساختارهای دستگاه دولتی کهن آن به شدت آسیب دیده است، اهمیت زیادی دارد. من درباره ترکیب درجه بسیج توده‌ای و درجه آگاهی آن و رهبری آن صحبت می‌کنم. در کوبا، دامنه بسیج توده‌ای در سالهای ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲، بویژه در اوج بحران تهاجم ضد انقلابیون و بحران موشکی، عامل کلیدی مهمی بود که راه بازگشت به سرمایه‌داری را سد کرد و حکومت کاسترو را وادار نمود که انقلاب سوسیالیستی را اعلام نموده و با لطف الغای کامل مالکیت خصوصی و سایر تولید حرکت کند. حرکتی که در ضمن، مفایر با توصیه‌های رهبران حزب کمونیست کوبا بود. اما بسیج توده‌ای فسی‌ال‌نفسه هیچ تضمینی برای تحقق تحولاتی از این قبیل بدست نمی‌دهد. بعنوان مثال در مصر بسیج‌های توده‌ای کم صورت نگرفت، بلافاصله بعد از جنگ ژوئن ۱۹۶۷، هنگامی که ناصر استعفا کرد، یکی از بزرگترین تظاهرات توده‌ای روی داد. نزدیک به یک میلیون نفر به خیابانهای قاهره ریختند. از لحاظ عینی این بسیج مثبت بود، چراکه از یک کودتای احتمالی دست راستی در آن شرایط جلوگیری کرد. در غیاب آگاهی پرولتری و رهبری انقلابی، این گونه تظاهرات

انقلاب مداوم در کشورها ی ۷۹ / ۰۰ -
توده‌ای هر قدر هم که عظیم باشند، بیشتر از حفظ حکومت
سرمايه‌داری موجود کاری را پیش نخواهند برد، و حتی در
سوق دادن آن بجان‌ب‌چپ نیز تاثیر نخواهند داشت.
این امر یکی از جنبه‌های غمناک انقلاب الجزایر نیز
بود. در اینجا نیز سطح بسیج توده‌ای بسیار بالا بود ولی
مسائلی که مطرح شده بودند، حتی برای بسیاری از
انقلابیون - توده‌ها که جای خود داشتند - ناروشن بود.
در چنین زمینه‌ای چهره‌ای نظیر بومدین نقش بزرگی در
توقف فرآیند انقلابی که می‌توانست به استقرار يك دولت
کارگری بیانجامد، بازی کرد. علیرغم رادیکالیزاسیون
که در میان بخشهای زیادی از مردم در سال‌های اخیر دیده شد
بومدین تا به آخر در نظر آنها چهره‌ای مبهم باقی ماند. در
مراسم تدفین وی توده عظیمی که به تظاهرات آمده بودند
فریاد می‌زدند " ما خواهان ادامه سوسیالیزم در راهی
هستیم که بومدین به ما نشان داد". البته این مسأله آنچه
را که واقعاً در الجزایر اتفاق افتاد در هاله‌ای از توهّم
پوشانید و این امر اهمیت آنچه را که من قبلاً گفتم یکبار
دیگر بوضوح نشان می‌دهد: حضور یا غیبت يك رهبری
انقلابی سازمان یافته و آگاه به شکل فزاینده‌ای در تعیین
تکامل کشورها ی توسعه نیافته حائز اهمیت خواهد بود.